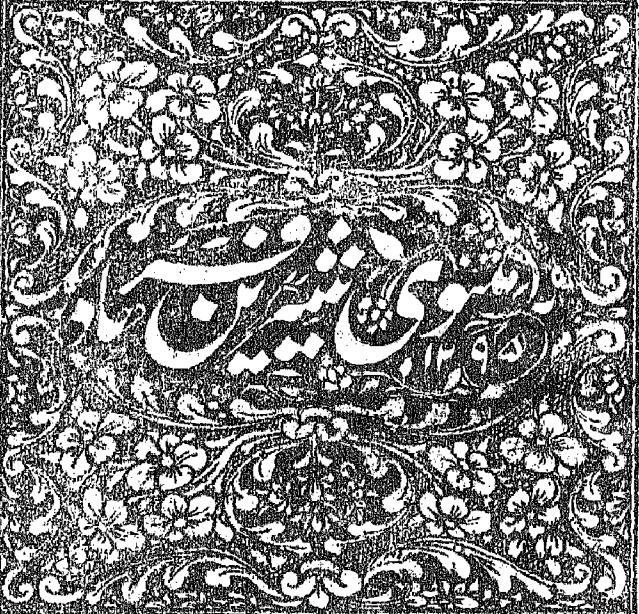
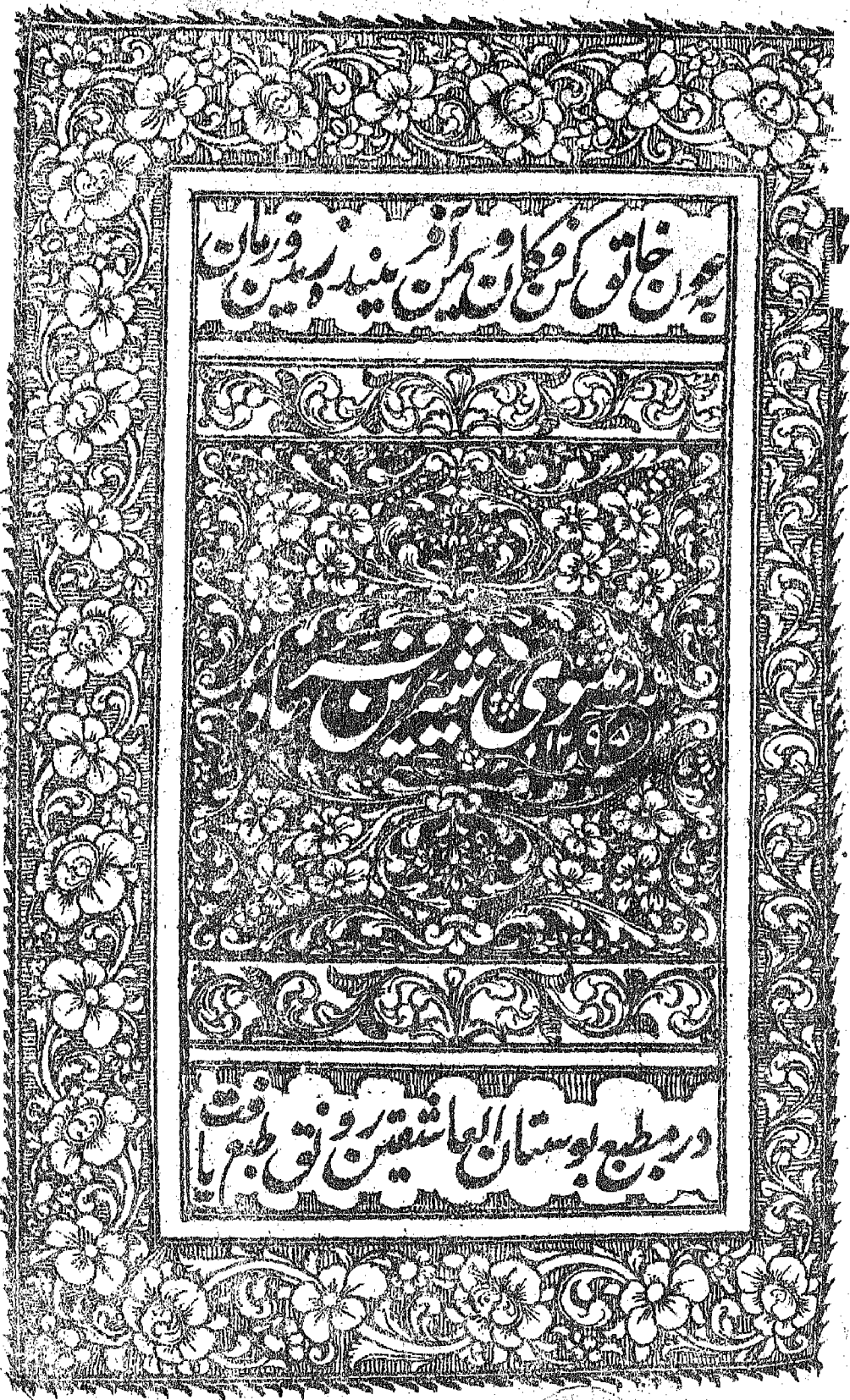


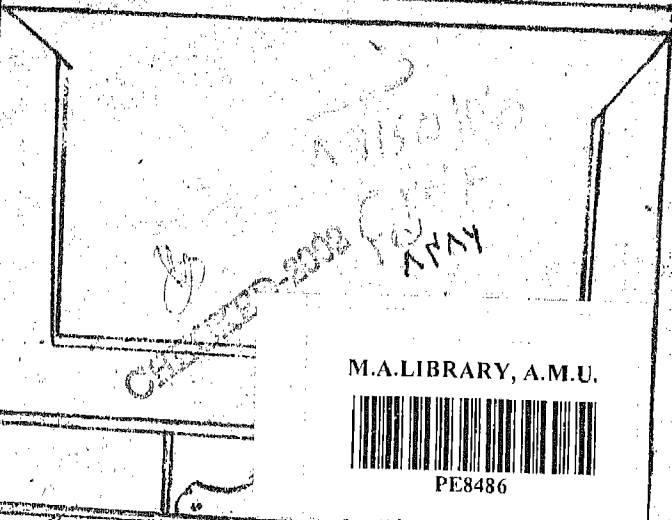
یوسف خان کونو ازین بید و بیدان



در مطبع بوستان انجمن شیرین و شیرین



گو سوز محبت لذت او به
 بوشان سینه ام را شربت درد
 بوشان چهره ام را خلعت درد
 بوشان چشم من بر تون
 چنان طوفان بی پای بر آید
 در آن بحر بابل زلفش



بیارا شمر دل را شربت نازوق
 بگو ناگون شمع لذت نازوق
 در آن کام ده تا کام سیم را
 بپند آوازه کن خوشی تا سیم را
 به این محبت که عشق از وی آید
 بفر ما با جسام بر سینه زد
 علامت را این بس دل غن کن
 شهادت را این هم بل غن کن

دلم سنگ است و کوه طور سنگ است تجلی کن که موسی هست و رطوب کرم بسیار و دل بسیار داری دلی پاک شده گوهر تری ایمان لبش مست کید نه ای الماس نه او از تشنه نمیش از وی شود درش که سوز و راحت و پیریش من ولیکن شو پناه فدش تا عرش درون بحری کن از آتش لبالب	خدا و خدا دلم بی تو رنگ است دلم را غوطه ده در چشمه نور و گر زین ناسته دل عار داری دلی ده چون محبت پاک و امان دلی مرده که ارارام نشناس دلی زبانی که وقت کاوشش برافروز آتشی در سینه من در آن آتش فکن جان مرا فشرش بروم ز آتش دل دار در تب
--	---

بیارا شمر دل را شربت نازوق
 بگو ناگون شمع لذت نازوق
 در آن کام ده تا کام سیم را
 بپند آوازه کن خوشی تا سیم را
 به این محبت که عشق از وی آید
 بفر ما با جسام بر سینه زد
 علامت را این بس دل غن کن
 شهادت را این هم بل غن کن

بیارا شمر دل را شربت نازوق
 بگو ناگون شمع لذت نازوق
 در آن کام ده تا کام سیم را
 بپند آوازه کن خوشی تا سیم را
 به این محبت که عشق از وی آید
 بفر ما با جسام بر سینه زد
 علامت را این بس دل غن کن
 شهادت را این هم بل غن کن

لایق از دل بی بندگی نام
 از سر پادشاه از و انجام
 بهیشتی داد و عالم سر و ازاد
 از این پس چنین بندگی داد
 به استیلا و دوا کی را
 چون عشق پروردگار را
 از وی عشق پروردگار را
 قهری را عادت در پی دارد

سواد از دیده معنی زد و دودن تنی دل بدون از رنجی که دانی عیان بی وفائی مردم کردن بیار یکجبه مجاز از استیسا گشتن سیمه و ز نار بستن نه شایستگی طی کردن ایام بدین احوال و ز نه تاز به ترم عنایت را عیان از طاعت باد سجدی کا مران ساز و طاعت بنوعی تحفه امید گیرد چنان جنس طلب را در از دست تقالی افتد ز می کنج عنایت ششاد و او کردن نشاید ورین ده معرفت را عجز مولس زبان را مرغ دستان سنج دل کرد خرد را کاوش شد سخن داد	بزرگان بر فتح صورت کشودن طلب ناکردن از گنجی که دانی سحر بیگانه دل گرم کردن از و حیرت و بیاری خواستینا صتم گفتن و ز و خاشاک شستن بدیدن یار و ملی کردن و گرام که در طبعست و میرا بدید گرام بدین حال مراد ما شتابد که نخت بدید معنی بی ادب را که نو میدی ز غم ناراده میرد که گویی ما و او را یک مراوست ز می سحر گیسو سنج عنایت مگر هم علم او با این بر آید بگرا می علم و هم هندس ترخم را بنام او سبیل کرد وزان هر چند سر بر زخم چو باد
--	--

مندا انگشت در بر نقش دیوار
 که اسخا جلودارم بود و کار
 که از وی جلوه در کارش نمود
 که او را چه سره معنی کشود
 قناعت کن باین برهان وینان
 فضا را راه زین را وینان

پس است این سخن را از دست
 و گزینی کند شور و دست
 چنان خودی گنار از دست
 زمین صفت می شود از دست
 سر خجسته و گنار از دست
 و گزینی کند شور و دست

سبحان الله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
محمد و آله الطیبین
الطاهرین

خود زهر از شکرش ناس حمدش
زبان مشتاق و دل گستاخ دوست
دلی حمدش بحد گفت و کونیست
بلی ان عقد را بنود کنش
که گوید کین بیاعت خود که است
چو ز داندیشه لاف حق شناسی
که نش دزدان شکستی بت شکستی
لباس کس تنگدی در دهر دانست
بیت آذر حوام و دل فریبید
بر نقشش دل آبستن بیاید
چنین سرفتن چون حق شناسد
شود هر چه سرفتنش خورشید کاود
بر آن معنی که در خود نقش آن دید
که لای که نامش بر زبان است
گهی طمش ستاید گاه حکمت
سود اندر کشد اوصاف حق را

دل اندیشه در و سواس حمدش
بمدش کردیم معذرت هست
ایقن هر چه کین بر خدا نیست
شنا سالی حبیب آنکه ستایش
که اندیشه کین لافش حرامست
بجیب اندر حق دارد قیاس
ملاکیم که شدی ز تار بست
چنان که اندیشه داند که توانست
بت اندیشه افلاطون فریبید
که از اندیشه ابلیسی نرا بدید
مقدید خود کجا مطلق شناسد
سخن تر اندازد او می تواند
شود و افتد او هر ترزان لبندید
کمان دارد که این در ماهاناست
گهی از خشم گوید گاه رحمت
پس آنکه نکست هیچ اید سبق را

زبان در کام خودش در داند
نما مونی فرود شد تا قیامت
ایکشت سخن از خواب بیدید
پیش کین شاداب بیدید
زنده عقی سلامی نکست
نحوه ای که بکست
ز اینک که گوید از
بسک بپوشد و خواب از
یکتا بودی گوی از
که وقت از خشم را بیدید
گویند بوسه گاه ابل معنی است
که این معنی صواب در حق است
کنون در گاه عقی بوسه گاه است
بیادق و دل اندازد از
طلب کی است از عقی بوسه گاه است
زیادت نامی بستان از عقی بوسه گاه است
که در آن شمشاد معانی
و آن رویه بپوشد از عقی بوسه گاه است
و آن رویه بپوشد از عقی بوسه گاه است
و آن رویه بپوشد از عقی بوسه گاه است

دینار و درگاه
 بیستی خانی از چیم و زبان
 گاشالی در دونه باغبان
 درون یک پو ششی و درستان
 دغا با دودر گاه باستان
 دهم جایی و دیده باستان
 دمی راست دنی و درستان
 دغاشالی گاشالی و درستان
 دغاشالی گاشالی و درستان

ویرگی که از راه برداشت
شمال آمد با استقبال بولین
خیمیان در خیمیان عشقه و تاز
بر سر بلبله گران چشم عمار
بختی گرام در چشم پیاپی

ہوا بروی عجمی گرچہ بخت
 سخن تشدد و ترس با سخن بخت
 بہر دستی کنی افتادہ بر گل
 بخت را بھل میکرد بھل
 بہر سعی چھیدان رشک بھل
 مثال در رشک است از خون بھل
 چھیدان بھل اوراد در بھل
 نیازستی نشان گل و زین

[illegible]

بختی این حسرت گاهست بی باغ
 اگر جور آید این دروازه سبقت
 اگر آید باغبان گویندی سوز
 خیالی من گر آید اشتنا نیست
 نسیم ز دور در آید بی ز دیوار
 و گر میرودن شتاب باد غماز
 اگر آید نامه آرد مرغی از شاه
 اگر از پیون پیمای آید
 و بلباش سیرگشت از درفشانی
 روش داد اسب خان سرور و ان را
 هندی از سبب تنگ نام میگرد
 و اش از نیند نامحرم باشد
 نقاب از روی خود چون کرده جور
 چشمش با داشت سر و بوستان را
 چنان گشتن و چشمش بهر و روشد
 شکسته اند ان لعل شاداب

ندانم باریا بر ملا و سست و بی ناز
 بگریه پیش کلبه در شکست
 که در باغ آتش افتاد است امروز
 و گم در شکست چون او خجل گشت
 چو آید خصلتی من نه طرار
 بگریه نه شکر بوی نادر باز
 بنیاید تا غضب بر بخیزد از راه
 نشیند تا احایب در کشاید
 روان شد همچو آب ز رنگانی
 که از رشک زمین گشت اسمان
 گران میرفت و استشمام میکرد
 نقالش غنچه و دشتش مهابه
 گذشت از تارک سر و چمن نور
 حلاوت داد لحن بایبلان را
 که رنگ گل شکست و تازه تر شد
 تبسم در دهان غنچه شد آب

کتابخانه عمومی هیئت مدیره و کتب خطی
مکتب اعلیٰ اسلامی باری
فصل دوم در بیان کلیات
در بیان کلیات
در بیان کلیات

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

اشتهار

دیوان قدس

یہ دیوان فصاحت و بلیغ کی تلاش بیشتر قدردانان عالی وقار و ناظرین اولوالکعبہ کو مدد سے
 سے تہ اتفاقات زمانہ سے بہکوستیاب ہوا لہذا سطر خواندہ گو ناگون و شرقی علوم و فنون انشاءات
 کی در پی ہوئی اب بچن انتظام و سعی مالا کلام ہمارے مطبع میں چھپ رہے یقین ہے کہ بہت جلد یہ تمام کو پہنچ
 اگر کسی صاحب کو خریداری اسکی منظور ہو تو براہ مہربانی بہکوستیاب ہوا لہذا سطر خواندہ گو ناگون و شرقی علوم و فنون انشاءات
 کی در پی ہوئی اب بچن انتظام و سعی مالا کلام ہمارے مطبع میں چھپ رہے یقین ہے کہ بہت جلد یہ تمام کو پہنچ

دارم دل ماچہ دل	دگر گو نہ بچران	دگر گو نہ بچران	دگر گو نہ بچران
گل خنچہ گدو	دکاند بوی تو پیمان	دکاند بوی تو پیمان	دکاند بوی تو پیمان
گوفاصد و زکو	و تاد و تار و نقش	و تاد و تار و نقش	و تاد و تار و نقش
گدو و فراموش	و شہد و شہد	و شہد و شہد	و شہد و شہد
از دیر گبران	میرسم بانیگنا شایستگی	میرسم بانیگنا شایستگی	میرسم بانیگنا شایستگی
از ناز چہان	در گلو نا قوس	در گلو نا قوس	در گلو نا قوس

قدیمی تہذیب چون شود سودای ماند و نیا
 او جنس آفرینش یکفہ نقش عصیان و نعل

۸۲۸۶

چندول لالہ بالرب مطبع

DUE DATE

19150170

1514

۲۲۲۴	۸۲۸۶	۸۹۱۵۱۲۵	
۲۵			
مشتوی شیرین فرغاد			
۲۲۲۴	۸۲۸۶	۸۹۱۵۱۲۵	
۲۵			
مشتوی شیرین فرغاد			
DATE	NO	DATE	NO